

## پرسه در کوچهي پرس<sup>۶</sup>

آفتاب، زمین، ماه

این‌ها که بود می‌رسیم به زنده، به زنده‌ها، روی زمین. روی زمین از میان زنده‌ها یکی زنده تویی. بسته به آن سه گوی باش تا به بست‌های بازتری برسی.

پارس برای من صدای سگ است. این پارسی‌هایی که امروزه مرد من برند روضه‌ی جالبی برای من ندارند. من پُرسی‌ام و پُرس همنشینی است. نه پرسش حتا. همنشینی خدا. نه همنشینی آدمی زاده با خدا. خدا را چه همنشینی با موجودی که جانش را دم و نفس‌اش برده است؟ پُرسی‌ها مردمان "در"ند. باب بر زهدان جانشان رفته است. زبان جهان‌اند و از زبان‌ها که از آن درآمده است یکی‌شان همین فارسی امروز است. زبانی که در بیان شریعت شرقی و غربی رمبیده است. آدمی زاده‌اند هنوز. یعنی که زبان مادر را دانند. گفتم که پُرس به همت در، به حی حضور حیرانش، به باب دل همنشینی خدا را فراهم می‌کند.

آن خدایی که هرچه هست و نه هست از آن او است آن خان‌خانه‌ی اول را کس نرسد چه هست. آن‌چه از شناخت هستی به آدمی می‌رسد در همین همنشینی خدا است که به همنشینی خدا با آدمی می‌رسد. دانایی ما از دانه‌ی نگاه ما می‌آید. دانش در زبان ما این‌گونه گشوده می‌شود که بعد از این که زمین زنده شد به تابی که "آب" اش داده بود و تبی که از "آفتاب" می‌گرفت و دمی که از "ماه" رسیده بود آن اولین زنده آفریده می‌شود. از جان این زنده‌ی اولین لایموت است که زنده‌های دیگر آفریده می‌شوند. ما این مادر زنده را خدایی دیده‌ایم که آدمی از او آمده است. اولین دار او است و آخرین دار او است. این خدا که بازگردنده است (خدا که رونده نیست. چه برود؟ کجا؟) چون زنده است اگرچه مرگ ندارد اما باید دار کاهنده عوض کند. دار تر می‌کند. پُر می‌کند. تازه می‌شود. غلاف می‌اندازد. پوست کهنه این زمین، دار پیر جهان را می‌اندازد و دار نو می‌کند: نوآ، نوح! این خدای بازگردنده است. سوم پسر که همان خدای فرورونده هم هست. دور خدای پسر. دور مقدر فرورونده: که برود و برنگردد و او که دریافته است و امان نیافته است در تمامی دور می‌کوشد این مقدر بگرداند اما گردانده می‌شود و نمی‌گرداند. این مقدر او است. بی‌نشانه، بی‌بازگشت. بر نقش و نفخه‌ی راه رفته‌ی این خدای و زاد حی. در سفر است که بر زمین سرها برمی‌آید و سوداها گل می‌کند. این خدا در خود سفری دارد که سفرش سفر اولاد آدم بر زمین را پیشینه‌نقشیده است. سفر آدمی بر زمین را سفر سری می‌زند که از بُن راه آمده است. زاد این دار اول و آخر (مادر، مار) را خدا در گردونه برمی‌آورد. در سفر از زمین به آفتاب به ماه و باز بر زمین: آه از آفرینش زنده، آغاز آفرینش حی، آغاز آفرینش آی نو. نوح! یعنی که زاد این حی لایموت یا حضور زنده‌ی خدا در سفری از زمین به آفتاب به ماه پرورده می‌شود. مدت درنگ آن زاد بر هر کره دوری از رفتار و اقلیم روی زمین را می‌زند. یعنی در سه دور عمر زمین حال و روز زنده، زنده‌ها تابعی است از دور درنگ این زاد بر هر کره و کشاکش درون آن. سخن که جز پُرسی نیست همنشینی این سفر کرده است. سر که در آفتاب و رز می‌آید، دار که بر زمین پرورده می‌شود و دم که دامن‌اش دمای

ماه است. يعني همين خدای زنده يك دور سخن است، خانه و در میان. در باز است. باب بسته نیست. خانه راه نیفتاده است. رم خانه را برنداشته است. اورم از خانه بیرون نزده است. سه خانه است. سخن.

در سخن آفتابنشین شبان یا پدر، سر است. حرف اول. زمین نشین باغبان است. مادر است. دار است. ماهنشین که دلال است. پسر است، دم است. از سر پدر (آفتاب) می‌گیرد به دار مادر (زمین) می‌دهد.

در سه‌خانه آ، دار، سر گرفته است. سخن سردار. دم گرفته است: آ - دم. سردار آ است. سردار دم گرفته، سردار ی سردار بسته به ماه را هم سوي ماه برده است، بر ماه رفته است، پایداري اش خیالات است و سودا و هم سوي ماه. وقتی که حرف از پدر و مادر شود، وقتی گپ از شبان و باغبان شود، وقتی خدا و مار باشند، این دار سر گرفته، این علف پر گرفته، این آ خدا است. قدیم الایام است. هست. بسته‌ی آب و دم نیست، بندی زمین نیست. پیش از زنده بوده است و پس از بوده هم هست. این آ که‌اس جهان است، جهاننده‌ی جان جان ما است. دوام آدمی به در است و در راه گشایش به خانه به سخن. زبان یا زبان یا باب موالی به اعتبار همین زبان زهنده‌ی پُرس زنده است، هست. همین که بار امانت است و بر دم یا پسر می‌رود. پسر زبان هم هست. زیرا همین زبان است که سخن را میسر می‌کند، همین در است که دریافتن و به خانه درآمدن پسر را میسر می‌کند. پرسی همنشینی خدا با "خویش" است و خویش در این میان پسر یا روی رونده‌ی آ است. مرگ. روی دیگر خدا، عزرائیل! خدای مرگ. میرا. یعنی که پرس سخن پدر - خدا - شبان و مادر - زنده‌ی لایموت - باغبان - زمین و پسر - دست خدا - دم - است. خانه‌ی سر. در همین سخن است که هر بار سر تازه‌ی پسر پر و خالی می‌شود و از خر خدا برمی‌آورند و از خر خدا. با همین از ماه بالا کشیدنش به زمین و فرو دادنش به ماه. زیرا برای خدا راهی نیست. رفت و آمدی نیست. برای مادر راه گردونه است از زمین به آفتاب به ماه به زمین... برای میرا پس رفتن و پیش آمدن است. از آب برکشیده شدن و زیر آب داده شدن. آن که هر بار آفریدن، هر بار از آب بریدن دارد پسر است. که از بند ناف آب برکنده شود، رونده، میرا، بی وارث!

باری، پرس سخن این سه کس است. هم آشکار که برای سر، دار حرف تازه ندارد، برای دار، سر بعد از آن همه راه چه حرفی دارد؟ او هوایی بگو در آسمان کجا او هو می‌باشند در زیر آب کجاست که جهان بجهانی. قدیم‌اند. آن که باید بیاموزد هم او است که رونده است، باید برود و بازگشت ندارد. در سخن سر و دار، پدر و مادر، آفتاب و زمین بر پسر جهان می‌گشایند. در این سخن البته بچه بچ است، بچ و رونده در بغل این دو نارو نرو. ناتو که جز خودش هیچ چیز را دوبار نمی‌خواهند و مکرر طلب نمی‌کنند. همان‌ها که خود نامکررند. این گونه است که زبان پُرسی پاسبان در کون این و آن و پاس کتیبه‌ی شاه کجا یا گور کدام شیخ و کدام نام خدا نیست.

مشکل پسر این است که اولین و آخرین که راه در داند خود کاملاً از کوه ماری است. چون سخن، گردهمایی خانه است و این گردهم‌آیی در زبان میسر است. چه در دور خدا شدن مادر و بر زمین، چه در دور شبانی پدر بر آفتاب، چه در دور دل‌آلی پسر بر ماه باید از وقتی که خانه‌ی مادر بر زمین تازه می‌نشیند تا روز بازگشت خانه و خانه‌خدا باید این باغ بپاید و در این باغ مردمان باشند، ماردم و ماردم در زبان هست می‌شود. این بار امانتی است که بر پسر نهاده می‌شود بعد از این که سلطنت بر زنده‌ها در زمین و آب و هوا به او داده می‌شود تا پسر انسان شود. خدایی که هست. خدایی که انگار نه او است که خلق را آفریده است. می‌خواهد مقدر آفریده را بگرداند. اول و آخر روزگارش، سر و ته‌اش زده است. این کی کجا چه گوزی بکند هم پیشینه است. جای تکان خوردن نیست. کدام اراده؟ بکن مکن اضافه بار نکن که در بر ما گشوده نگردد. ما رونده‌ایم. رو برو...

سخن خود. خود خدایی است که من دیده‌ام. دیدارش بر من میسر است! آوهوع! بارو کن. آن‌ها که راه‌شان به خانه‌ی رم بسته نباشد هم او را خواهند دید. زیرا خدا در دور نخست زنده‌گی بر زمین مار است و مادری می‌کند. دار است و در میان. زبان. دیدار. نبی نیست. خدا است. دار او است که از آفتاب نشان دارد (سرش) از زمین نشان بود دارد، دار پیشین است، دار اولین نشان زنده بر زمین است. از ماه نشان نمود دارد، دم از او می‌گیرد. زنده به او است. این خدا یا راست‌تر این جلوه از خدا هر بار که بر می‌گردد فقط خود را می‌برد. می‌برد. بر که نمی‌گرداند. کجا برگرداند؟ مگر می‌شود دوباره آن باغی که رم از آن درآمد دوباره باغ شود بی گردش زمین؟ وقتی زمین برگردد دیگر کدام برگشت؟ برگشت کدام؟ وقتی که این آدم یا سردار دم گرفته آفریده شد، یعنی وقتی این خدای کاهنده (دار) و خدای میرنده‌ی (دم) و خدای نمیر (سر) در سخن گرد آمدند، در زبان، در "در" به هم رسیدند و دار کاهنده از سر تر پر شد و دار میرای پسر افتاد و از نو برخاست، وقتی سخن در خیابان گردید و تن گرفت خدا این زمین را با هر چه بر آن بوده است و هست می‌فرستد ته دریا. زمین از رفتار خواهد ماند و چون بخیزد زیر و رو می‌شود و آب‌ها بالا خواهند آمد. پست بلند پست خواهد شد.

تنها سه تن از این زمین به آن زمین که بیاید خواهند رسید: روی میرای خدا، رخ مادر، بچه! گله راه نمی‌اندازد همان دم در. بار پیش با همین سه تا شروع شد و افزودند تا رسیدند به جماعت امروزه. یک دور، یک پاره از یک دور چهل هزار سال در باغ و خانه ماندند تا آرام آرام آب‌ها فرو نشست و زمین‌های تازه از زیر آب در آمد و لشکر فزون شد و باید از باغ در بزند. روی زمین بگسترده. پس سر بلند می‌شود. شبان از خانه بلند می‌شود تا بگرداند. به بلند، به کوه، به آفتاب می‌رود و هر جا که او است سرها کشیده می‌شود. دور دوم دور شبان است. دور اول باغ است و هر چه لازم است کنار دست. دور شبان روی زمینی است به میان عمر رسیده است. باید برگردی تا بر آن نان بیایی. هوا هنوز ملایم است. شاه از شمال به آفتاب نکوچیده است و یخبندان خفت اولاد آدم را نگرفته است. دور دوم را پاره‌ای از آن چهل هزار سال بگیر. پاره درشت‌تری در خور خورشید. دور سوم آب تا هر کجا که باید پس نشسته است و هر زمین هر جا که باید از زیر آب در بیامده بود آمده است. دور آخر عمر زمین است. زمین پیر است. دیگر نان نمی‌دهد. پس باید کاویدش

و نان و هرچه از دلش بیرون کشید. دور سوم دور خوردن زنده‌ها و آلودن جهان است. عمرش هم پاره‌ای از آن هزاره‌ها است به قدر قُرْب ماه.

دور اول که خدا در میان است تقویم مردمان هم زمینی است. سالشان سه فصل دارد و سالنامه‌شان بر رفتار زمین میزان شده است. دور دوم سر به آسمان رفته است، شبان در آفتاب نشسته است و از بلندا می‌راند. تقویم هم بر آفتاب می‌گردد. دور سوم پسر است. سال بر ماه سوار می‌شود. دور سوم سایه‌ی سر است تا سودایِ از را بیفکند و دست را بگرماند تا برای راه آهن آینده او را بپرورد. برای روزهای سرمایِ سخت و افلیم‌های ناهموار. بچه گفتم چون در خانه‌ی رم، در باغ مار هست و خدا و بچه که دختر است. باغبان. بیرون خانه، بیرون باغ، روی زمین همین بچه روی سر خدا است. سر مار. پسر.

آن دور نخست مگر کی زنده است؟ باغ می‌گویی اما کی از این زمین هست به آن باغ بیاید می‌رسد؟ سه تن؟ کی‌ها؟ خدا و مار و بچه. کودکی آدمی است دور پرورش اندام‌ها و برای مدتی خواب سر تا اندام‌ها بپرورد برای وقتی که سر بلند شد. سر که بلند شد دور گرداندن گله است. دور رم. رمان. رحمان. دور سوم دور پسر است. یعنی خدایی که خود را پسر انسان دیده است. یعنی به گونه‌ای همان پسر میرا شده است و در تمام این مدت تلاش می‌کند مقدر بگرداند. فرو کشیده نشود. نمیرد. هم او است که می‌داند خدا شدن یعنی از هر سوی و هر کجا آستانه برداشتن و سر به بی‌ن باز کردن. می‌رود. از. تا هر کجا که شد، تا هر کجا کشید... هر بار هم در همان جایی که قرار بود خفتش گرفته می‌شود و به ماه فرو کشیده می‌شود. آن پسری که بیاید دیگر این که بود نخواهد بود. یعنی درست همین. زیرا خالی از خاطره است، خود را ندیده است، نیست. وقتی که هست شد مگر از هسته می‌کند؟ باید کندش. و در این امر خدا هیچ هار و هور گریه ندارد. تیغ تعارف ندیده است.